



پس سهم ما چی؟

بررسی راهکارهای افزایش کیفیت خودرو

تاملی عمیق در باب معضلات کنکور

نه به تقویتی های جمعه

راننده یا پزشک؟

ذکر عبدالله ریاضی

بچه‌ها

سخت و پرکار رسماً وارد باشگاه شدن با همدیگه یه نشریه جمع و جور طنز و کاریکاتور آماده کردن تا با صدای بلند به همه بگن برید کنار که ما اومدیم طنز مطبوعاتی کشور رو بترکونیم!
دمشون هم گرم.

محمد رضا شهبازی

این نشریه‌ای که می‌بینید حاصل کار بچه‌هاییه که نهمین دوره آموزشی باشگاه رو با موفقیت پشت سر گذاشتن. یعنی بعد چهار پنج ماه خوندن نکات آموزشی و طنز و کتاب و تمرین کردن و نقد شدن و... تونستن دووم بیارن و از خودشون اراده و علاقه و همت کافی برای طنزپرداز شدن نشون بدن. حالا هم که بعد از این دوره

یکی از کارهای ویژه باشگاه طنز انقلاب اسلامی آموزششه. اصلاً باشگاه با آموزش کار خودش رو شروع کرد. هر چند وقت یکبار دوره‌های حضوری و مجازی آموزش طنز مطبوعاتی برگزار شد تا کلی از بر و بچه‌های علاقه‌مند به طنز بتونن بیان و آموزش ببینن و کم‌کم وارد طنزپردازی حرفه‌ای بشن.



دبیر نثر و شعر: امین شفیعی

دبیر کاریکاتور: مهدی نظری

باشگاه طنز و کاریکاتور انقلاب اسلامی

تحریریه نثر: فرزانه صنیعی، میلاد سعیدی، فرزانه زینلی، مانده یزدی، سمیه قلی بیگ لو،

صنم یآوری، سیده سپیده عباسقلی‌زاده

تحریریه شعر: زاهده شاد، فائزه مهدوی، محمود حسنی مقدس، میلاد سعیدی

تحریریه کاریکاتور: محدثه جویباری، میرعماد حسنی، محمدامین پور رضا

طراح کاریکاتور روی جلد: محمدامین پور رضا

ویراستار: زاهده شاد

صفحه آرا: سیده سپیده عباسقلی‌زاده



رئیس جمهور محترم،

پس سهم ما چی؟

دغدغه‌های یک کلاس دومی

فرزانه صنیعی

جیب پدرمان پول بکنیم.

ما با بخاری نفتی کلاس مان هم هیچ مشکلی نداریم چون با آن تفریحات سالمی چون سوزاندن پوست نارنگی و ریختن آب و تولید صدای جیززز هم انجام داده‌ایم. همچنین از زحمات آن خانمی که نامش سامانه است و برای شنیدن شکایت مردم از ازخ وجه مدارس، پشت تلفن می‌نشیند نیز ممنونیم. وقت‌هایی هم که می‌گوید «شما- نفر- شانزدهم- می‌باشید» و بعد یک‌هو تلفن را قطع می‌کند، لاید سرشان شلوغ است و باید از آن جمعیت پشت خط، عده‌ای را شناسی بیچانند. اصلا تخسیر خود مردم است که بیکار می‌باشند و بی دلیل به سامانه زنگ می‌زنند.

آقای رئیس جمهور! پدرمان از ما خیلی توقع دارد. برای ما بسته کمک آموزشی پرش نمی‌خرد آن وقت می‌خواهد در پایان دبستان جدول ضرب را از بر شده باشیم. همه‌اش می‌گوید ما بچه بودیم این کار را می‌کردیم آن کار را می‌کردیم جدول ضرب را بدون بسته کمک آموزشی حفظ می‌کردیم، به معلم‌هایمان احترام می‌گذاشتیم، توی کوچه فوتبال بازی می‌کردیم، می‌رفتیم لانه جاسوسی آمریکا را تخسیر می‌کردیم و قیره. البته ما پایه چنین کاری هستیم ولی مشکل اینجاست که به فکر نسل‌های آینده نبوده‌اند و جاسوس‌ها را قبلا تخسیر کردند. حتی یک آبدارخانه‌ای، چیزی‌اش را برای ما نگه نداشته‌اند. پدر و مادرهای قدیم بچه‌هایشان را به دانشگاه می‌فرستادند و دل‌شان خوش بود که پس‌فردا لانه جاسوسی را تخسیر می‌کند و به او افتخار می‌کنند، در حالی که ما امکانات آن نسل را نداریم و شرمنده پدر و مادرمان می‌شویم. ما البته داریم نقشه تخسیر کاخ سفید را می‌کشیم. وقتی آنجا را بگیرم اول تبدیلیش می‌کنیم به کاخ قرمز. چرا که پرسپولیسی هستیم و سفید رنگ دخترهاست. بعد هم شما را دعوت می‌کنیم بیایید سخنرانی. اصلا خودتان را می‌گذاریم رئیس‌جمهور آنجا، بعد هم شما ترامپ را راه ندهید تا حالش اساسی گرفته شود.

با سلام، ما از شما ناراحتیم و به همین دلیل این نامه را می‌نویسیم. آخر شما هر سال اول مهر در «پرسش مهر» از ما دانش‌آموزان می‌خواستید راجع به فرصت‌های پیش‌روی کشور پس از توافق هسته‌ای و مسائل گنده گنده نظر بدهیم. آن وقت عدل همین امسال که ما نظراتی آماده کرده بودیم که اگر در سطح لالیگا نشد لاقول در سطح ای اف سی بترانند، امید یک سوال گلابی پرسیدید که «مدرسه به نظرتان به‌به یا وای‌وای؟» همه مطالعات ما به دیوار خورد که! اصلا زورمان می‌آید به این سوال جواب بدهیم.

اما پدرمان از این سوال خیلی استقبال کرد. چون هر سال از اوایل شهریور که ما را در مدرسه ثبت‌نام می‌کند تا اواخر مرداد سال بعدش که آخرین چک شهریه پاس می‌شود، در حال وای‌وای گفتن است و به مدیر چلغوزمان بد و بیراه می‌گوید. پدرمان می‌گوید همه‌اش تخسیر این مدارس غیرابتدایی است که مدارس دولتی هم یاد گرفته شهریه می‌گیرند! حالا نشسته و دارد مقاله مفصلی در پاسخ به سوال اول مهر شما می‌نویسد. هرچی هم ما و خواهر و برادرم می‌گوییم این مال دانش‌آموزان است و از شما قبول نمی‌کنند بی‌خیال نمی‌شود و می‌خواهد با اسم و مشخصات ما بفرستد. از آن جایی که ایشان به هیچ وجه شوخی ندارد، ما احساس خطر کرده تصمیم گرفتیم پیش‌دستی کنیم و هرچی پدرمان در آن مقاله به ما نسبت داده را از اساس تکزیم کنیم. ما هیچ شکایتی از شهریه مدرسه نداریم و از افزایش قیمت لوازم‌التحریر و هزینه کتاب‌های کمک آموزشی نیز کاملا راضی می‌باشیم. مدیر مدرسه‌مان هم اصلا چلغوز نمی‌باشد و دغدغه ایشان برای کندن پول از پدرمان خیلی کار خوبی است. چون خود ما هم سعی می‌کنیم به بهانه‌های مختلف پول را از پدرمان بکنیم! اصلا تخسیر خود پدر ماست که نمی‌گذارد کسی از او پول بکند؛ البته به جز مادرمان که یواشکی خودش می‌رود از جیب پدرمان پول می‌کند و ما هم می‌خواهیم هر وقت قدمان بلندتر شد از



پهن اش کنید سیخ می شود، گردش کنید میخ می شود



بررسی راهکارهای افزایش کیفیت تولید در صنعت خودرو

جهت ارتقای سطح کیفی محصولات تولیدی، بسته پیشنهادی زیر به خودروسازان محترم و مسئولان ذی ربط ارائه می گردد:

۱- رفع موانع تولید:

در صورت رفع موانع تولید، کیفیت محصولات تولیدی تا ۱/۵٪ افزایش می یابد. به عنوان مثال می توان به دو مانع مهم زیر اشاره کرد:

الف) الزام خودروساز در استفاده از پیچ و مهره

خودروساز باید این اختیار را داشته باشد تا از خمیر آرد، چسب نواری، تَف و در نهایت میخ هم برای اتصال قطعات خودرو استفاده کند. الزام به استفاده از پیچ و مهره ضمن افزایش وزن خودرو و کاهش زمان تولید، از کیفیت خودرو نیز می کاهد.

ب) الزام بازپرداخت تسهیلات دریافتی

شاید در ابتدا مانع تولید به نظر نیاید. اما از آن جا که بی مایه فطیر است می توان آن را ذیل موانع تولید شمرد! آخر مگر هر خودروساز چقدر سود خالص کسب می کند که علاوه بر پول آب و برق، بیمه و دستمزد کارگران و مالیات، قسط وام هم بدهد؟ انصافتان کجاست آخر؟

۲- دریافت گواهینامه های بین المللی:

از جمله روش های مرسوم برای بالا بردن کیفیت، تولید تحت نظارت سازمان های گواهی کننده ی سیستم مدیریت کیفیت است. بر طبق این راهکار، ابتدا مقداری پیه گوسفندی تهیه، آن را از شب قبل در آب لیمو خوابانده تا بوی زُهمش از بین برود، و سپس نماینده سازمان مربوطه را دعوت کرده، او را زیر میز برده و گوشه سیبلش را به روش جارویی از بالا به پایین چرب می کنیم. (فیلم آموزشی مرحله به مرحله در سی دی پیوست موجود است.)

نکته: بهتر است در این روش، از پیه گوسفندانی که علوفه آن ها با یارانه دولتی خریداری شده، استفاده نشود.

۳- خصوصی سازی و ایجاد بازار رقابت:

خودم هم خیلی از این راهکار خوشم نمی آید! خیلی چندان است. از قدیم هم گفته اند رقابت حسادت می آورد. برویم سراغ راهکار بعدی.

۴- افزایش قیمت:

با افزایش تصاعدی قیمت ها، خود به خود این باور در ذهن مشتری به وجود می آید که «آنچه گران است کیفیت هم دارد» یا لاقفل هر چه که باشد، بهتر از این است که فردا همین محصول را با قیمت بیشتری خریداری کنیم، پس بدون تغییر در فرآیند تولید و تنها با افزایش قیمت، مردم برای خرید محصولات صف گرفته و اعتراض به کیفیت در نطفه خفه خواهد شد!



اندر افاضات مخها

وقتی پرهام شتر مرغ شد

لطفا بگو خدا کیست؟ هی می‌زنی از او دم!
 یک مرجعی بلاشک از او برای تو خواند
 حرف از بهشت گفت و آن را به تو شناساند»
 بهنوش ماند ساکت، فرهاد رفت در لاک
 پرهام چون شتر مرغ با کله رفت در خاک
 آهی کشید شیخ و گفت آن جوانکان را:
 «هرگز نمی‌پرستید یزدان مهربان را
 در اصل بندگان «یک حال خوب» هستید
 هرچیز حال تان را خوش کرد می‌پرستید»
 کل گروه رفتند در بحر این تلنگر
 فرهاد زود سندی یک شکلک تمسخر
 گفتا: «خموش یا شیخ! تو عنصر رژیمی
 در اکثر جنایات قطعاً تو هم سهمی
 دزدی، دروغ‌گویی، تو مفت‌خورت‌ترینی
 اما برای ماها پیوسته در کمینی»
 شیخ گروه گفتا: «تهمت زدی، غمی نیست
 عادی شده برایم این‌ها که کرده‌ای لیست
 اکنون دگر رسیده وقت کلام آخر:
 دادی تو یک پیام از کوروش، دوباره بنگر!
 حرفی اگر شنیدی، مقصود آن بین چیست!
 گر بر دلت نشست، گوینده‌اش مهم نیست»

farhad left the group
 parham left the group
 behn 👁️👁️ sh left the group
 tey 🦟 left the group
 sheikh ahmad: 😞
 you: 😞

دیروز با رفیقم تیمور می‌چتیدم
 از هر دری سخن گفت، من نیز می‌شنیدم
 گفتا که «در تلگرام، ما یک گروه داریم
 هنگام بحث و جنجال، فی‌الفور پای کاریم»
 توی گروه «مخها» زودی مرا نمود اد (Add)
 ادمین هم فرستاد استیکر خوش‌آمد
 فردی به نام فرهاد، از چاکران کوروش
 فوروارد کرد متنی، بود از زبان کوروش:
 «حرفی اگر شنیدی، مقصود آن بین چیست!
 گر بر دلت نشست، گوینده‌اش مهم نیست»
 بهنوش لایک کرد و پرهام «آفرین» گفت
 گل از گل اهالی، با این پیام بشکفت
 شیخی به نام احمد، ریپلای زد به بهنوش
 گفتا: «چرا در عکست، شد روسری فراموش؟»
 بهنوش سخت آشفت، شمشیر را ز رو بست
 گفت: «این دو تار مو بر باج‌نبه‌ها حلال است»
 پرسید شیخ مبهوت، افتاده فک! دهان وا:
 «گفتی تو این سخن را طبق کدام فتوا؟!»
 گفتا که «از مراجع دارم شدید نفرت
 عمرا اگر کنم من تقلید از این جماعت!
 کاری که بعد از انجام، خوشحال می‌شوم من،
 حتما حلال هم هست، امر خداست اصلاً!
 هرکس که مهربان است، جایش توی بهشت است
 حتی برو فراتر، آن شخص یک فرشته‌است
 کمتر مرا بترسان از لولوی جهنم
 از پست‌های چرت شد قلب ما پر از غم»
 فرهاد گفت: «باریک!» پرهام گفت: «ای ول!
 از دست شیخ آخر، قلبم زده‌است تاول»
 شیخ گروه گفتا: «من یک سؤال دارم

برای تو می نویسم!

نامه پدری دلسوز برای فرزند محصلش

پسرم سلام.

الان که این نامه را می نویسم، هفت ساله شده ای و کلاس اولی. قاعدتا نمی توانی نامه بخوانی و کار من در نظرت بیهوده است؛ اما من پدر آینده نگری هستم و این نامه را برای زمانی نوشته ام که خودت پدر شده باشی. یادت باشد هیچ وقت زود قضاوت نکنی. هر چند حتما تا الان بارها زود قضاوت کرده ای. فکر کنم باید در زمان ارسال این نامه تجدید نظر کنم.

پسرم! هفت بار بهار، تابستان، پاییز و زمستان را دیده ای! هنوز احساس نکرده ای همه چیز تکراری است؟ حتی مدرسه رفتن؟ اما بدان که تنها دو چیز هر سال عوض می شود؛ قیمت لوازم التحریر و تنوع شگفتی های تحصیل!

درباره مورد اول همین را بگویم که برای تحصیل به مادرت گفتم مهریه اش را اجرا بگذارد. بعد دیدم فکر بدی بود و آمدند و خود من را گرفتند! حالا پدر بزرگت دارد مهریه مادرت را می دهد تا خرج مدرسه ات دربیاید.

اما مورد دوم؛ ما نسلی بودیم که متاسفانه اوج خلاقیت سازندگان لوازم التحریر، پاک کن های دورنگی بود با افسانه «پاک کردن جوهر خودکار» و مدادهای قرمزی که تمام هیکل مان را گلی می کرد. شکر خدا که شما غم ابزار ندارید؛ خودکارهای ۲۶۹ رنگ و پاک کن هایی که خودشان روی کاغذ راه می روند. حتی مطلع شدیم قرار است کار به «رایانک مالشی و قلم نوری» برسد؛ خدا عمرشان بدهد! واقعا به کیفیت تحصیل شما کمک می کنند!

پسرم! جدول ضرب در زمان ما خیلی مهم بود! اگر صنعت چاپ اجازه می داد، به جز پشت و روی جلد،

پاورقی همه صفحه ها هم جدول ضرب داشتیم.

اما مدیر تو از این لحاظ خیال مان را راحت کرده و هزینه چهار ساعت کلاس فوق برنامه ریاضی را با جان و دل پرداختیم.

نور دیده! بسیار خوشحالم که کتاب منحوس «گام به گام» نداری؛ چه بسیار هم کلاسی هایم، و در یک مورد خودم، که به جرم تورق این نکبت، سزاوار شکنجه شده بودیم. وزنش از پانصد گرم تجاوز نمی کرد اما حکمش معادل قاچاق پنج کیلوگرم هروئین بود. دیشب من و مادرت ساعت ها اشک شوق ریختیم که اگرچه تو باید هرروز بیست کیلوگرم کاغذ خالص با نام مستعار «کتب کمک آموزشی» حمل کنی، اما ننگ استفاده از گام به گام را نخواهی کشید.

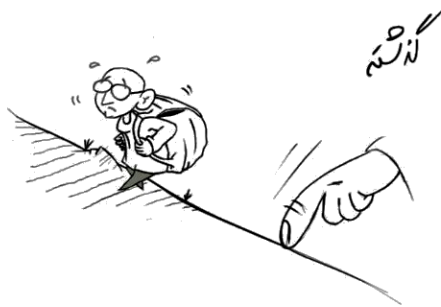
پسرم! مدرسه برای ما خانه دوم بود. اگر کودکانه، درس «تصمیم کبری» را یک خط درمیان رونویسی می کردیم، دست نوازش معلم

بود که «شترق» روی صورتمان می نشست. به خانه که شکایت می بردیم، باز دست نوازش پدر بود که «شترق» روی صورتمان می نشست و با گفتن «چوب معلم گله، هرکی نخوره...!» آرام می شدیم.

اما اگر معلمت زمانی جرئت داشت بگوید تو بالای چشمت ابرو داری، بیا و به خودم بگو. از ما میلیونی پول می گیرند تا شما را آزار روحی بدهند؟ هر چند که خودت یک پا بادگیردی! ما که نتوانستیم یک بار به تو اخم کنیم؛ چه برسد به معلمت!

پسرم! مدرسه جای خوبی است. آخرش قرار است مدرک بگیری و کار پیدا کنی؛ حالا گیریم مهارتی بلد نباشی، عوضش دیپلم می گیری. بروم برای کنکور هم نامه ای آماده کنم.

البته قبلش باید املاي والدینت را بنویسم. فعلا خدانگهدار!



فائزه مهدوی

آمریکا ستیز دیروز...

عشق آمریکای امروز!

از امریکا ناراحتتم ولی خُب
می بخشمش آخه دلم باهاشه
هر کاری هم کنه بازم طوری نیس
فقط می خوام همه اش کنارم باشه

ایشالا برمی گرده باز دوس می شیم
می خوام بازم تلاش کنم عزیز شه
پاش وا بشه، بره بیاد تو ایران
سفیرشم صاحب پست و میز شه

گفته باشم اومد، نبینم یه وخ
بشیننی و کاراش تفسیر کنی
جاسوسی کرد اگه یه وقت دو باره
بری سفارتش رو تسخیر کنی

ببین چی می گم، گوشاتو وا بکن
بری بالا، بیای پایین همینه
بدعهدیاش فدا سرش، برا من
عزیزترین عشق روی زمینه

اون موقع که آد بودو می گفتی
من انقلاب متعالی کردم
خودم بودم سفارت گرفتم
از دشمنای ایران خالی کردم

سیاست چجوری می نویسن؟!
از مملکت آخه چی چی می دونی؟!
فک می کنی بزرگ شدی برا من؟!
هی یه سره داری لغز می خونی

حالا شدی برام یه پا منتقد
کارای من همه ش فضاحت داره؟
بزرگتری کوچیکتری می فهمی؟!
بسّه دیگه! والا قباحت داره

نگو به من عاشق آمریکایی
این وصله ها، وصل به من نمی شه
به هیچ کی ربط نداره که تازگی
دلم واسه اون می تپه همیشه

یه وقتایی، حال منو گرفته
نامردی کرده منو ضایع کرده
یه وقتا هم ولی منو دوست داره
مهربونه! دور سرم می گرده

راستی اصن اینا دلیل نمیشه
بری، بیای و منو سین جیم کنی
کارامو هی بگی کجاش اشتباس
بری برام ثبت تو تقویم کنی



باشگاه طنز و کاریکاتور انقلاب · 45 minutes ago · Public

نظرتون راجع به فرهنگ چیه!؟



Korosh bozorg az khab parided and sekteh zaded for this post



علیرضا · 43 minutes ago

فرهنگ رو باید از خارجی ها یاد گرفت. حتی سگهاشونم باهات احوالپرسی میکنن در حالی که سگهای ایرانی همچنان تنها کاری که بدن اینه که پاچه مردمو بگیرن.



مهناز · 41 minutes ago

این خارجی ها انقدر فرهنگشون بالاست که دیگه آشغال نمیریزن تو خیابون و دیگه به رفتگر احتیاج ندارن واسه همین رفتگراشون رو صادر میکنن فضا برای پاکسازی منظومه شمسی.



محسن · 38 minutes ago

سمیه اگه این پیامو میبینی برگرد.



باران · 35 minutes ago

شوهر خاله من راننده فرودگاهه. چند وقت پیش از یک توریست خارجی شنیده این دانشمندا دارن روی فرهنگ حیواناتشون کار میکنن که از این به بعد دستشویشون رو تبخیر کنن تا محیط زیستشون آلوده نشه.



قالی شویی اوغلی بجز قلی · 30 minutes ago

قالیشویی برادران اوغلی بجز قلی شعبه دیگری ندارد.



کامبیز · 28 minutes ago

واقعا مردم بی فرهنگ هستن! انقدر بی فرهنگ بازی در آوردن و بجای پل عابر پیاده از خیابون رد شدن که بلوار رو نرده کشی کردن و من دیگه نمیتونم از خیابون رد شم! /



محسن · 26 minutes ago

سمیه برگرد.



کامران · 20 minutes ago

هموطن های محترم! پست جدید و اهانت آمیز بازیکن خارجی رو دیدید؟ کپشن زده بخاطر اهانت یک بازیکن ایرانی از ایرانی ها متنفره و فرهنگ آریایی ما رو زیر سوال برده!



دانشجو · 18 minutes ago

استاد رضایی میدونم اینجا. فردا کلاس ساعت ۸ تشکیل میشه یا نه؟



آریایی اصیل · 15 minutes ago

بچه ها بیاین بریزیم تو پیج همون بازیکن خارجیه فحش بدیم.



بردیا · 8 minutes ago

موافقم. بریم انقدر فحش بدیم تا بفهمه اشتباه کرده. آریایی نیستی اگه نیای.



محسن · 11 minutes ago

سمیه جان مادرت برگرد

ذکر عبدالله ریاضی

آن چاپلوس متملق، آن معلم ریاضی سابق، آن شیر بیشه چاپچول بازی، شیخنا عبدالله ریاضی، استاد بود و مهندس بود و سال ۴۲ رئیس مجلس بود.

و ابتدای کار او چنان بود که در فرانسه درس می خواند و نان بازوی خویش می خورد، بدین صورت که مخالفان شاه را به سفارت می فروخت و از قبل آن دیناری چند می اندوخت. روزی مخالفی نیافت و گرسنه ماند، تنگدل شد، پس به سرش ندا آمد که ای فلان، برگرد و کاندید مجلس شو تا بار خود بربندی. پس بازگشت و نماینده شد، و او را در چاپلوسی جهدی تمام بود و پیوسته انگشت توفیقش در بینی جاه و مقام، تا به ریاست مجلس رسید. و از کرامات او یکی آن بود که بی شمردن موافقان قانون تصویب می کرد. چون سر آن پرسیدند، گفت: «خاموش، که ما خود نیز بدین نحو نماینده شده ایم.» پس همگان را وقت خوش گشت، و بگریستند.

گویند که امر خیر بسیار می کرد و در ازدواج جوانان کوشا بود. چون رئیس مجلس گشت، نمایندگان را گفت: «دیری است تا من عقد ازدواجی صورت نداده ام و به استخوانم درد افتاده، چیزی در دست و بالتان نیست شوهر بدهم؟» گفتند: «بحرین هست.» گفت: «آخ جان.» پس فی المجلس آن را شوهر داد.

پرسیدند: «از خود پاچه خاتر به جهان دیده ای یا شنیده ای؟» گفت: «آری. در مجلس لقب «آریامهر» را برای شاه به بحث گذارده بودیم. نماینده ای برخاست و گفت: «من مخالفم!» جملگی به حیرت اندر شدیم، سپس گفت: «از آن که این لقب شاهنشاه را کوچک است، وی را «جهان مهر» باید خواند.» من خود را در پاچه خاری غلام او یافتم.»

روزی لایحه ای برای تصویب به محضرش آوردند، پرسید: «چیست؟» گفتند: «حق قضاوت سپاری جرائم اتباع بیگانه به نماینده حقوقی دولتشان.» گفت: «چی؟!» گفتند: «حق قضاوت کنسولی.» گفت: «چی؟!» گفتند: «کاپیتولاسیون.» گفت: «چی؟» گفتند: «لئوناردو داوینچی! بابا همان پاچه خاری خودمان است، منتها برای آمریکا!» گفت: «آهان!» و از آن که این یکی رشته تخصصی اش بود، تصویبش کرد.

گویند چون در سال ۵۸ اعدام شد مریدان به خواب اندرش دیدند در اسفل درکات دوزخ، گفتند: «این رتبت به چه یافتی؟» گفت: «نیافتم، بلکه مرا بدین رتبت یافتانند!»

نه به تقویتی‌های جمعه

ویژگی‌های مطلوب یک دانش‌آموز از نگاه سایرین

از نظر معلم

کم‌تر سر کلاس بخوابد و در حالت ایده‌آل اصلاً نخوابد. خیلی اجتماعی نباشد و اطلاعاتش را با بقیه هم‌کلاسی‌ها، علی‌الخصوص سر جلسه امتحان، به اشتراک نگذارد. آرام و متین باشد؛ به‌گونه‌ای که مردم، معلمان و لاستیک ماشین‌های آنان از دست و زبانش در امان باشند. مقلد نباشد و از تقلید کردار و گفتار معلم در نبود او دوری کند، در برگه امتحان سلام و درود نفرستد و نامه‌ی «فدایت شوم، بیستم را بده» هم ننویسد. به حضور در کلاس‌های تقویتی - تست‌زنی پنج‌شنبه و جمعه، علاقه‌مند باشد و شهری‌ی آن‌ها را قبل از موعد مقرر پرداخت کند. به کتاب‌هایی که نوشته معلم است، احترام گذاشته، آن‌ها را بخرد و به بقیه هم معرفی کند تا فروش‌شان بالا رود.

از نظر مامان

حرف‌های مادرش را سرلوحه زندگی قرار دهد و عامل به آن‌ها باشد. در مقابل سخنان مادرش گوش‌هایی چون فیل، و در مقابل حرف‌های مادرشوهر مادرش گوش‌هایی چون در و دروازه داشته باشد. به پسر همسایه و پسر دایی برود و به پسرعمویش و آن عمه‌ی فیس و افاده‌ای‌اش نرود (کلا به اجداد سمت پدری‌اش نکشد)، حداقل به چند زبان زنده و غیر زنده دنیا مسلط باشد و همه تست‌ها را پشت سرهم جارو کند تا خار شود و برود در چشم آن جاری ندید بدید چشم‌گره‌های دماغ مصنوعی از تو قاب گچ درآمده‌ی تازه تاسیس. رتبه تک‌رقمی شده، پزشکی قبول شود تا برویم در برنامه‌ی «پزشکی آسان است» و در آن‌جا از زحمات مادرش تشکر کند.

از نظر بابا

آن‌قدر خوب درس بخواند و خوب تست بزند تا آن رشته‌ی وعده داده شده‌ی لامصب را قبول شود و به تمام خواسته‌هایی که پدر و مادرش نتوانستند برسند، برسد. کم‌هزینه بوده و نیاز به کلاس‌های خصوصی، تقویتی، کمکی و غیرکمکی نداشته باشد. نیازی به گفتن املا نداشته باشد و املا‌ی شبانه‌اش را از روی کتاب بنویسد. بازی‌هایش را با مادرش کرده باشد و نیازی به الاغ و اسب انسانی نداشته باشد. پایبند خانه بوده و در همان خانه آهنگ‌هایش را بخواند تا مدیر مدرسه همراه پدر فلک زده‌اش را برای تعهد دادن نخواهد! کولر را خاموش کند، درها را پشت سرش ببندد و درجه‌ی بخاری را کم کند. با شبکه خبر و ۲۰:۳۰ دوست و رفیق بوده و از شبکه‌های دیگر به خصوص پویا به شبکه خبر پناه برد. درسش را بخواند تا آخرش به نون و آبی رسیده و حامل نشود.

از نظر همسر بابای مدرسه

آتش نگرفته‌ها، دختران‌شان کمتر جیغ جیغ کنند و موهای یکدیگر را بکشند و پسران‌شان هم کمتر از در و دیوار مدرسه و خانه‌ی ما بالا بروند. در دهان یکدیگر نکوبند تا نیاز به خرید پانسمان برای زخم و زیلی‌هایشان هم کمتر شود. سیب زمینی سرخ‌کرده، عدسی در صورت وجود، چیپس، پفک، بستنی و انواع خوردنی‌های مجاز غیراستاندارد دیگر را فقط از مغازه ما بخرند. خوب تست بزنند و درس‌خوان باشند تا به کلاس تقویتی پنج‌شنبه و جمعه نیایند و ما بتوانیم دو روز از روزهای خدا را در آرامش بگذرانیم.

بروید از میلاد یاد بگیرید

حکایت نوگلان ناشکفته‌ای که بالاخره شکفتند

بی‌نظیر و قابل تقدیر بود.

۳- برای ارج نهادن به جایگاه علم و دانش و دانش‌آموزی، مسابقه پفک‌خوری و ماست‌خوری را بین معلمان و دانش‌آموزان برگزار نموده و برای جلوگیری از اسراف، ماست و پفک باقی‌مانده را بین بچه‌ها تقسیم کردیم و از آن جایی که ماست سرشار از کلسیم می‌باشد، گامی موثر در از بین رفتن پوکی استخوان برداشته شد. لازم به ذکر است پول آن اقلام را از خود آن‌هایی که لمباند بودند دریافت نمودیم.

۴- برای بالا بردن عزت نفس دانش‌آموزان در فضای مدرسه زنگ‌های تفریح، موزیک پرمحتوای «تو خودت قند و نباتی، شکلاتی شکلاتی» را پخش نمودیم. از آن جایی که کلماتی مثل قند و نبات و شکلات میزان گلوکز مغز را افزایش داده و اثر وضعی روی سلول‌ها می‌گذارد، میزان ترشح سلول شادی در آن‌ها افزایش یافته و قطعاً بانشاط‌تر خواهند شد.

۵- تماشای دسته‌جمعی فیلم «بی‌وفا رفتم که رفتم» در سینما جهت تحکیم بنیان فکری دانش‌آموزان و انتقال اطلاعات درباره مواردی همچون بی‌وفایی، وفاداری، عشق، خیانت، دومین خیانت، سومین خیانت، عشق پسر پول‌دار به دختر بی‌پول، عشق دختر پول‌دار همسایه به همان پسر پول‌دار اولی، خیانت دختر بی‌پول به پسر پول‌دار و تنفر همه این‌ها از هم.

امید که دسته‌گل‌های مان با این تدابیر روز به روز شکفته‌تر شوند و در باغ زندگی مانند گلی زیبا بدرخشند.

مدیر مدرسه دخترانه نوگلان ناشکفته

با توجه به این‌که ایام روز دانش‌آموز را سپری کرده‌ایم، مدرسه‌ی «گل‌های ناشکفته» برنامه‌های زیر را جهت شادی و نشاط دانش‌آموزان و ارج نهادن به مقام دانش‌آموز و همچنین رشد و تعالی آنان برگزار نموده است:

۱- جهت بالا بردن نشاط در بین دانش‌آموزان و از بین رفتن افسردگی، از آن جایی که ما اولین کشور افسرده دنیا هستیم، از جناب «شهاب آذرخش» و «میلاد کفتر» دعوت به عمل آمد تا با اجرای قطعه «اگه برنگردی می‌میرم، یا تو رو می‌کشم» نشاط و شادایی را به عمق قلوب دانش‌آموزان هدایت نمایند. جایتان خالی، برنامه بسیار پر رونق و سرشار از پیام آموزشی برای بچه‌ها بود.

برای مثال در آن بخش آهنگ که شهاب می‌گوید: «بیا بریم» و میلاد با صدای دخترانه می‌گوید: «نمیام»، بچه‌ها یاد گرفتند که بروند از میلاد یاد بگیرند و اگر پسری در مقابل‌شان سماجت نمود و درخواست همراهی کرد با همین جدیت «نه» بگویند.

۲- جهت نهادینه کردن ورزش و سلامتی در بین نوگلان ناشکفته و بشکفته، حرکات چرخشی، پرشی، گردشی و قرشی را با کمک «دی‌جی بلا» اجرا نموده و موجب تحرکات بدنی در ناحیه دست و پا و گاهی هم کمر دانش‌آموزان شده و سلامتی را به آنان بازگردانیدیم و برای بهتر دیده شدن نوجوانان ورزشکار و هنرمند این حرکات را روی میز و همراه اندکی هم‌صدایی ضرب و آهنگ انجام دادیم و اثرات ریتم‌های بی‌نظیرش را در آرامش روحی و خلاقیت ذهنی آنان مشاهده نمودیم. به طوری که یک نفر از بچه‌ها به ابزارهای صنعتی اکتفا نکرده و با قابلمه، موسیقی را به فضای سنتی نزدیک کرد که این سطح از هوش و خلاقیت



گفتا پدرم: «ای پسر، تاج سرم، روح و روانم
روشن بنما با طلب علم، چراغ دو جهانم»

گفتم که: «روم درس بخوانم بشوم بلکه مهندس»
دیدم که گران است! همان به که روم گاو چرانم...

محمود حسنی مقدس

مهندسی چرا

از سوراخ مار تا انسان عاقل

در زبان شیرین فارسی ضرب‌المثل‌های شیرینی وجود دارند که تاریخچه و داستانی پندآموز در پس آن‌ها نهفته است و نباید از یاد بروند. در این نوشتار به شرح برخی از این مَثَل‌ها می‌پردازیم:

ایران از آمریکا بدش می‌آید، وسط خانهاش لانه‌ی جاسوسی می‌سازد

در زمان‌های دور، مردم ایران در حالی که به خاطر ماجراهای بسیاری نظیر کودتای ۲۸ مرداد، همکاری در کشتار دانشجویان در ۱۶ آذر، تاسیس سازمان سلاخی ساواک، تحمیل کاپیتولاسیون و تحقیر شدید ملت ایران، به اندازه کافی از آمریکایی‌های ذلیل‌شده بدشان می‌آمد، فهمیدند آمریکا در تهران لانه‌ای دارد که سازمان فضولی خود را در آن سامان می‌دهد و به آن «سفارت» می‌گوید. از آن روز به بعد بود که این مَثَل بین مردم ایران باب شد.

دستِ خر پنجه‌عقابی کوتاه!

در روزگاران گذشته، آمریکایی‌ها کماندوهایشان را با هواپیماها و بالگردهایشان فرستادند تا نسخه ایران را بپیچند اما بالگردها و هواپیماها در شن‌های طبس به خودزنی و خودکشی افتادند و دست از پا درازتر برگشتند. از آن به بعد این ضرب‌المثل بر سر زبان‌ها افتاد.

مار در آستینِ کودتای نوژه پروراندن

این مَثَل از آن‌جا آب می‌خورد که آمریکایی‌ها آمدند جمهوری اسلامی را داخل گونی کنند، لذا تصمیم گرفتند ابتدا حامیان آن را پاکسازی کنند. اما به خود آمدند و دیدند که ای دل غافل! دو نفر در میان دار و دسته‌ی خودشان حامی انقلاب درآمده و تمام پت‌هایشان را روی آب ریخته‌اند.

صدام مزدور است و معذور

در جنگ هشت ساله‌ای که یکی از حکام همسایه به نام صدام با ایران داشت، وی در مواردی مثل خر در گل می‌ماند و دست آمریکا برای بیرون کشیدن‌اش با چشم غیرمسلح آستیگمات نیز رؤیت می‌شد. از آن به بعد مردم گفتند: «صدام مزدور است و معذور»

آمریکایی باید دست به پشتش بزنی گرد و خاک بلند شود

این ضرب‌المثل به گرد و خاک کردن آمریکا اشاره دارد. آمریکایی‌ها وقتی دیدند با توپ و تانک و بمب شیمیایی و تحریم نمی‌توانند کاری از پیش ببرند تصمیم گرفتند در جنگ رسانه‌ای ورود کرده و با کری‌خوانی و تهدید، گرد و خاک کنند تا ایران بترسد و به خواسته‌های آن‌ها تن در دهد!

لامصب به انقلاب ایران می‌ماند!

این ضرب‌المثل ریشه لاتین دارد. از زمان پیروزی انقلاب اسلامی، افراد مختلفی می‌گفتند انقلاب اسلامی شش ماه دیگر بیشتر دوام نمی‌آورد. حتی در سال‌های ۶۸، ۷۸ و ۸۸ آمریکایی‌ها و دوستانشان، تریبون‌ها و نیروهایی را که با خون‌دل تربیت کرده بودند فرستادند تا زحمت اغتشاش در ایران را به دوش گیرند ولی انقلاب اسلامی روزه‌روز قوی‌تر شد. از آن پس در آمریکا به هر کس که با بیشتر شدن سنش زیباتر و باصلابت‌تر می‌شود می‌گویند لامصب به انقلاب ایران می‌ماند.

+ آقای دکتر! من یه مادرم، چهارده سال قبل، شوهرم سر زار رفت!

- جان!؟

+ وقتی که داشت منو می‌رسوند بیمارستان، توی راه تصادف کردیم و شوهرم عمرشو به شما بخشید.

- آهان! خدا بیامرز دشون... خب ادامه بدید.

+ بعد از اون با هزار امید و آرزو بچه‌هامو بزرگ کردم. مثل اوشین.

- مگه اوشین شوهرشو توی تصادف از دست داد؟

+ نمی‌دونم من قسمت مردن شوهرش رو ندیدم.

- بگذریم الان مشکل تون چیه؟

+ چند وقتیته پسر من یه جوری شده.

- چه جوری مثلاً؟

+ زیر چشمش گود افتاده، شبا تا دیر موقع بیداره، یه چیزایی رو زیر لب زمزمه می‌کنه، در اتاقش مدام بسته است، آخرین باری که حمام رفته رو هم یادم نمیاد.

- دقیقاً زیر لب چی رو زمزمه می‌کنه؟

+ خیلی واضح نیست... خودش میگه رمزگردانی مواد شیمیاییه.

- مواد؟

+ بله.

- سابقه انجام رفتارهای پر خطر رو هم داره؟

+ رفتار پرخطر؟ ... خیلی نمک می‌خوره... مخصوصاً با هلیوم.

- نه خانم... منظورم استعمال دخانیات، اقدام ناموفق به خودکشی یا ...

+ نه خدا رو شکر، بچه‌ام آزارش به مورچه هم نمی‌رسه.

- در گروه یا انجمن خاصی عضویت داره؟

+ انجمن؟ خانواده ما اصلاً اهل سیاست نیست. پدر خدایامرزم قبل از انقلاب کفاش بوده، رو به روی اداره شهربانی بساط می‌کرده، حتی یه بار که رئیس اداره می‌خواست بره دیدن شاه، میاد پیش پدرمون که کفششو واکنس بزنه، اما اون این کارو نمی‌کنه. مادرمون هم خانم جلسه‌ای بوده، موقع اعیاد و عزاداری‌ها، با خانم‌های محل جمع می‌شدن توی مسجد...

- فراموش کنید اصلاً. برنامه روزانه پسر تون چیه؟

+ شنبه: ریاضی، معارف، زیست، یکشنبه...

- خانم! برنامه فعالیت‌هایی که در طول روز انجام می‌ده نه برنامه کلاسش.

+ آهان! صبح که میره مدرسه، ظهر برمی‌گرده؛ بعد از نهار میره کلاس کنکور تا عصر؛ عصر برمی‌گرده میره تو اتاقش تا فردا.

- گفتین شب‌ها نمی‌خوابه. زیر چشمش گود افتاده؟



آقازاده چی می‌زنن؟

تاملی عمیق در باب معضلات کنکور



+ دارید نگرانم می کنید.

- باید هم نگران باشید، متاسفانه پسر تون معتاد شده!

+ معتاد؟ واای خاک به سرم شد.

- خانم! لطفاً خودتون رو کنترل کنید.

+ چطور خودمو کنترل کنم آقای دکتر؟ مگه نشنیدید که میگن هر کی تریاک بکشه، بعدش کراکی میشه گوشت تنش می ریزه.

- خانم! پسر شما معتاد به مواد مخدر نیست.

+ پس معتاد به چی چیه؟

- پسر شما به تست زدن معتاد شده.

+ خاک به سرم! الان باید چیکار کنم؟

- پسر تون رو باید از تست زدن بگیریم مثل بچه ای که از شیر می گیرن.

+ یعنی فرنی بهش بدیم؟

- فرنی چیه؟

+ یه غذاست که از آرد برنج و بادوم درست می کنن برای بچه هایی که...

- نه خاااانم! اصلاً توی باغ نیستید ها!

+ چرا باید توی باغ باشم؟

- ببینید خانم، پسر شما به صورت افراطی به تست زدن روی آورده، برای خلاص شدن از این کار، نیاز به مشاوره صحیح داره.

+ اینو می دونم. اینکه چرا باید توی باغ باشم رو متوجه نشدم.

- خانم منشییییی ... نفر بعد!!!!



دفتر اول، باب اعتراض

تحلیل ادبیات اپوزوسیون



شعر اعتراضی به علت دارا بودن لایه‌های عمیق مفهومی و پیچیدگی‌های زبانی، همواره یکی از دغدغه‌های علاقه‌مندان ادبیات بوده‌است. در زیر به بررسی چند نمونه از این اشعار می‌پردازیم:

درمی‌آورند که وزن و قافیه را به کل از یاد برده و رو به شعر موج نو
بیاورد!

یه جورای بدی سخته، یه جورای بدی تنهان
آهای تشنه‌ترین دریا، صداتو می‌شنویم ایران

یه دختر تو تراس روبه‌روی یه شال سبز رو هر روز می‌تکونه
یه شال سبز ساده که غروبا پر از خاکستر آتشفشونه

احتمالا شاعر در هنگام سرودن حواسش جای دیگری بوده و به همین دلیل است که مخاطب پاسخ این سوالات را نمی‌فهمد: «چرا غروب خاکستر در شال جمع می‌شود؟»، «خاکستر آتشفشان کجا بود با این دماوند خاموش؟»، «طبیعتا شال را در تراس می‌تکانند نه آشپزخانه!»، «اگر دختر همسایه شال گل‌بهی طرح عروسکی در تراس می‌تکاند شاعر می‌خواسته دقیقا چه بگوید؟» و از همه مهم‌تر «دختر تراس روبه‌روی به شما چه، که پیگیر شالش هستی؟ زنگ بزnm برادرانش بیایند؟»

در این بیت مشخص نیست منظور شاعر از «یه جورای بدی سخته» دقیقا چه جورای بدی است؟ گمانه‌زنی‌ها بر این اساس است که مصرع بعد و عبارت «تشنه‌ترین دریا»، می‌تواند تلمیح داشته باشد به «دریای ایزده» چون تنها جایی است که دریا دارد ولی دریا ندارد. با این تحلیل تناسب مفهومی ظریفی بین «یه جورای بدی» و «آبروریزی» ایجاد می‌شود.

مادر نذار اسم من اسم کوچه‌مون باشه
وقتی عشق نمی‌تونه توی کوچه پیدا شه

پس از بررسی‌های فراوان تنها معشوقی (به عنوان مفرد مونث حقیقی یا حقوقی) که نمی‌تواند در کوچه پیدا شود، معشوقی است که در اردوگاه سازمانی مجاهدین اسیر شده‌است. بنابراین شاعر اعتراض خود را نسبت به عدم وجود عشق با کودتایی درونی نشان می‌دهد. گروکشی شاعر با بیان شرط در بیت دوم مشخص است؛ اگر عشق رخ خود را در کوچه نمایان کند، مشکلی با گذاشتن نامم بر کوچه ندارم. البته طبیعی است که این اتفاق پس از ازدواج تشکیلاتی و سقوط رژیم قابل رخ دادن است.

اگر چه پیرم ولی هنوز مجال تعلیم اگر بود
جوانی آغاز می‌کنم کنار نوباوگان خویش

شاعر در این بیت خیلی ریز به عدم لزوم جوانگرایی (حتی در زمینه براندازی) اشاره و تاکید می‌کند که گرچه از سن و سال ما گذشت و مراد حاصل نشد، ولی هنوز امید داریم که شنبه‌ی براندازی رژیم سر برسد. حتی در بیت‌های بعد پا را از این هم فراتر می‌گذارد و می‌گوید اگر بمیرم و صد سال هم از مرگم بگذرد باز هم بالاخره شنبه‌ی مورد نظر خواهد آمد و صد البته رژیم خواهد رفت. شاعر در ادامه به هزار سال بعد و صد هزار سال بعد از مرگش نیز اشاره کرده که بالاخره رژیم رفتنی است ولی به دلیل تایم محدود ترانه از اشاره به آن‌ها اجتناب شده‌است.

دنیایی که بمب و موشک نمی‌سازه
موشک روی خواب کودک نمیندازه

شاعر در اینجا دنیا را دنیای گفتمان‌ها می‌داند نه موشک‌ها؛ البته تنها مشکل‌اش این است که بقیه در دنیای رویایی او نیستند و اگر شاعر بمب و موشک نسازد می‌آیند می‌زنند جوری پدر شاعر را



سفارت بی دردرس و آرام آمریکا اشغال شد

چه اشغال بدی!

گوینده اخبار بی بی سی:

طبق خبرهایی که این روزها

از ایران به دستمان رسیده سفارت آمریکا به دست چند جوان ایرانی که هویت آنها نامعلوم است اشغال شده است. کارمندان سفارت در حالی که نان و ماستشان را می خوردند، گروگان نیروهای اشغال گر شدند.

خبرنگار ما ساسان در منطقه حضور دارد و گزارش می دهد:

ساسان: سلام. من الان جلوی سفارتم.

این نیروها با شعارهاشون دهن ما رو سرویس... ببخشید دهن ما رو بستن. اصلا اجازه صحبت نمیدن. اینجا دیکتاتوری به معنای اصلی کلمه داره دیده میشه. مردم مظلوم ایران خواهان پایان این حرکت به نوعی انتحاری هستن. چون این اشغالگرا هنوز نمی دونن با چه کسانی درافتادن.

مجری: ساسان، این صداهایی که میاد چیه؟

ساسان: این؟ هیچی! این بغلا یه مدرسه هست، صدا از اونجا میاد.

مجری: اما انگار صدای شعار میادا! دارن میگن مرگ...

ساسان: نه این طور نیست! دارن میگن برگ برگ از درخت میریزه... پاییزه پاییزه. همون طور که می شنوین مردم درشادی هستن اما این تندروها و نیروهای مزدور رژیم اجازه این شادی رو نمیدن.

مجری: اما خبرهایی رسیده که نیروهایی که میگی دانشجوی هستن.

ساسان: اینا همش شانتاژ خبریه. من خودم دیدم چندتاشون ریش داشتن و خانومهاشونم چادری بودن. اینا یا سپاهی هستن یا بچه های کمپته.

مجری: اون شخصی که پشت شما ایستاده و سیبیل نیچه ای گذاشته هم سپاهیه؟

ساسان: اون که یک فریب خورده است. با وعده ساندریس و نوشابه اومده و خبرهایی به دستمون رسیده که همین آقا از دیروز تا حالا چند بار در حال خوردن کیک و نوشابه دیده شده. من خودم دیروز از یکی شون پرسیدم چند می گیری سفارت اشغال کنی؟ گفت نرخها متفاوته. من الان به خاطر نوشابه گازدار اینجا هستم اما بعضی ها با وعده ساندریس سبب هم اومدن.

مجری: اشغال کننده ها معتقد هستن کارمندان سفارت در حال تدارک یک سری عملیات بودن برای براندازی رژیم و با خائنین هم ارتباط تنگاتنگ داشتن و فعالیت های جاسوسی انجام می دادن و در اصل سفارت یک لانه جاسوسی بوده. واقعیت چیه؟

ساسان: کاملا مشخصه که این ادعاها کذب محضه، چون این ساختمان چندین هکتاره و هیچ شباهتی به لانه نداره!

مجری: برخی هم میگن حمله کنندگان به سفارت چند سند جاسوسی پیدا کردن!

ساسان: مزخرفه... من خودم دیدم چند تا دستور آشپزی ساده بدون فر بود، برگه های امتحانی مدرسه بغلی بود که کارمندان محترم در وقت بیکاری تصحیح می کردن و یک سری هم بازی اسم و فامیل بود که اینها به عنوان اسناد جاسوسی منتشر کردن.

مجری: پس این که این برگه ها رو توی خردکن هم ریخته بودن مشخصا دروغه.

ساسان: ببخشید من الان باید برم اون سمت تا گزارش بهتری از این حادثه بگیرم. بای...

مجری: بله بینندگان. با توجه به گزارش های رسیده از ساسان و باقی دوستان، این اقدام، غیرانسانی تر از چیزی است که ما فکر می کنیم. مردم ایران خواستار پایان این اقدام تندروها هستند. باید دید که آمریکا برای حل این معضل چه کار خواهد کرد.

خوش خیال‌ها

میلاذ سعیدی

عاقبت هر قصه‌ای روزی به پایان می‌رسد
کار این دنیای بی‌سامان به سامان می‌رسد
از کلام حضرت حافظ خبر داریم که
یوسف گم‌گشته می‌آید به کنعان می‌رسد
نوش داروی جدید شرکت کاووس شاه
بهر آن سهراب یل از شهر گرگان می‌رسد
خانم لیلی دم آخر اوکی (ok) را می‌دهد
درد بی‌درمان مجنون هم به درمان می‌رسد
قایقی بی‌بادبان می‌آید از آن شهر دور
می‌زند سهراب پارو تا به کاشان می‌رسد
آن کلاغِ آخر قصه به لطف بخت خوش
در شب تاریک و سرد یک زمستان می‌رسد
غیر از امیدی که یک عده به شیطان بسته‌اند
عاقبت هر قصه‌ای روزی به پایان می‌رسد

راننده یا پزشک؟

شنبه

تلاش‌های مادر برای بیدار کردن از خواب در ساعت ۵:۵۹، بیدار شدن از خواب در ساعت ۶:۲۸، گوش دادن به آهنگ‌های شاد مجاز راننده، توجه به جذرهای روی تخته به همراه خواب در کلاس ریاضی، فرستادن صد درود بر مسببان عدم در نظر گرفتن کاناپه‌ای فول آپشن برای خواب دانش‌آموزان مثل مدارس ژاپن، آماده کردن وجدان در زمان زنگ تفریح جهت خواب در زنگ بعدی، از ساعت ۱۲:۵۳ الی ۱۳:۳۷ اجرای حرکات فرح بخش با آهنگ‌های شاد مجاز راننده، رفتن به کلاس تست زنی در ساعت ۱۴:۲۷، تست زدن قبل از شام

یکشنبه

بیدار شدن از خواب در ساعت ۶:۲۸، گوش دادن به آهنگ‌های شاد مجاز راننده، کنسل کردن کلاس پرورشی، تمرین گاز زنی با دهان در زنگ تفریح، شکستن رکورد گاز زدن سیب در کلاس تربیت‌بدنی، تماس با فست‌فود «۳سوت» جهت آوردن پیتزا، رفتن به کلاس تقویتی، تست زدن قبل از شام، مسواک و خواب پس از شام

دوشنبه

ارائه درس تاریخ با موضوع «بررسی میزان جنتلمن بودن ناصرالدین شاه با حرمسراهایش و امیرکبیر»، معرفی شدن به ناظم به جرم لکه‌دار کردن نام تاریخ، زدن اثر انگشت و تکرار جمله «من دیگر آهنگ شاد مجاز گوش نخواهم داد» به مقدار ۳ مرتبه، پرواز به سمت سرویس و آهنگ‌های شاد مجازش، پوشیدن لباس‌های پلوخوری و رفتن به کنگره «کنکور راحت است بابا!»، تست زدن قبل از شام

سه‌شنبه

بیدار نشدن از خواب، زدن به کوچه علی‌چپ، خود را مبتلا به درد نشان دادن، پیچاندن مدرسه، رفتن به کارگاه «چگونه با کنکور رفتار کنیم؟!»، گریه نزد مدرس کارگاه، رفتن به کلاس تست زنی در ساعت ۱۴:۲۷، شدت گرفتن دل‌درد و رد تماس پشتیبان، نفس کشیدن!

چهارشنبه

عدم توجه به آهنگ‌های شاد مجاز راننده، حضور مفید در کلاس، تذکر به راننده در خصوص پخش آهنگ‌های شاد مجاز، خوردن پس‌گردنی از راننده به همراه «به تو چه نصفه!»، رفتن به کلاس تست زنی، گذاشتن یخ روی سر جهت خوابیدن باد پس‌گردن، تست زدن قبل از شام

پنج‌شنبه

بیدار شدن از خواب در ساعت ۱۱:۳۳، خوردن صبحانه از دست مادر، آماده شدن جهت جلسه حضوری با پشتیبان، زدن لبخند به هنگام جلسه، خواندن گل‌گاوزبان جهت تمدد اعصاب به مادر پس از جلسه، خواندن کوفت به خود، رویت نشدن در انظار عمومی اعم از چشم مادر، ترجیحا رفتن به پناهگاه

شنبه

بیدار شدن راس ساعت ۶ صبح، آماده کردن صبحانه، روشن کردن ۲ شمع کنار تخم‌مرغ‌های آبپز و ساکت کردن محیط با هر اقدامی جهت پاک کردن اعصاب خط خطی مادر و پدر، خواندن آیت‌الکرسی جهت آرامش مجدد آنان، اقدام‌هایی در جهت پس‌گردنی نخوردن از پدر، پناه بر خدا